

دومسلمان در محضر کی یرکه گود

رمان فلسفی به شیوہ کی یرکه گود

امیر دالوند، کامران سمیعی شاہسوندی، حمید رضا پارسا
و منصور حیدرزادہ

عنوان: دو مسلمان در محضر کی‌یرکه‌گود
(رمان فلسفی به شیوه کی‌یرکه‌گود)

نویسندگان: امیر دالوند، کامران سمیعی شاهسوندی،
حمیدرضا یارسا و منصور حیدرزاده

طراح جلد: علیرضا زمانی

شابک: ۵-۹-۹۳۵۹۱-۹۳۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸

نوبت چاپ: اول-۱۴۰۲

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ
و متعلق به نشر صداد است

نشانی: تهران، میدان هفت تیر، خیابان کریم خان زند،
قبل از سنایی، پلاک ۱۰۱، طبقه ۹، واحد ۱۸
تلفن: ۸۸۳۳۷۷۸۳-۰۲۱

عنوان و نام پدیدآور: دو مسلمان در محضر کی‌یرکه‌گود
(رمان فلسفی به شیوه کی‌یرکه‌گود) نویسندگان: امیر
دالوند... (و دیگران).

تهران: نشر صداد، ۱۴۰۱.

مشخصات نشر:

۱۱۲ ص.

مشخصات ظاهری:

۵-۹-۹۳۵۹۱-۹۳۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸

شابک:

فیفا

وضعیت فهرست نویسی:

یادداشت: نویسندگان: امیر دالوند، کامران سمیعی

شاهسوندی، حمیدرضا یارسا و منصور حیدرزاده.

عنوان دیگر: رمان فلسفی به شیوه کی‌یرکه‌گود.

موضوع: کی‌یرکه‌گور، سورن، ۱۸۱۳ - ۱۸۵۵ م.

موضوع:

Kierkegaard, Soren

موضوع:

موضوع: داستان‌های فلسفی -- قرن ۱۳ -- مجموعه‌ها

Philosophical fiction* -- Collections -- ۱۹th century

شناسه افزوده: حیدرزاده، منصور، ۱۳۳۷-

رده بندی کنگره:

PIR۲۲۲۹

رده بندی دیویی:

۸۴۳/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی:

۸۸۰۹۰۶۰

اطلاعات رکورد کتابشناسی:

فیفا

فهرست

۷	مقدمه: مأموریت ویراستار
۱۳	۱: کشور محبوب من دانمارک!
۱۳	رضایتزایی در گفت وگو با امیرفلسفه
۱۳	مقدمه امیر
۲۲	یادداشت امیر
۲۵	۲: دیوانه‌خانه‌ای به نام دانمارک!
۲۵	نوشته‌هایی از کامران یاغی
۲۵	مقدمه امیر
۳۱	انطباق
۳۸	رسانه‌ها
۴۸	روحیات دانمارکی
۶۴	طبیعت دانمارک
۶۵	فرهنگ دانمارکی
۶۷	هترمندان در دانمارک
۷۱	فناوری دانمارکی
۷۶	آزادی بیان به شیوه دانمارکی
۷۹	دموکراسی دانمارکی
۸۳	چنین کنم من!
۸۸	یادداشت امیر

مقدمه

مأموریت ویراستار

(۲۰۰۸)

من عنوان ویراستار را برای شخص خودم انتخاب کرده‌ام، چون بهتر است هویتیم را تا آخر کتاب پنهان نگه دارم. اما دلیلی نمی‌بینم در مورد سایر افراد کتاب پنهان کار باشم، یعنی رضا، کامران و دوست عزیزم امیر. ابتدا قرار است خواننده با این سه نفر آشنا شود، کسانی که می‌خواهند از خودشان حرف بزنند و دیدگاه‌هایشان در مورد دانمارک و دانمارکی‌ها را بیان کنند. اینکه این‌ها چه ربطی به فلسفه کی‌یرکه‌گود دارد، وظیفه من است که بعداً روشن کنم. دو نفر اول کپنهاگ زندگی می‌کنند، اما امیر مدتی قبل با زن و بچه‌هایش به کانادا مهاجرت کرد. از طریق همو هم بود که من با آن دو هم‌وطن دیگر آشنا شدم. به عبارت صحیح‌تر، من آن‌ها را از طریق نوشته‌های امیر شناختم، نوشته‌هایی که باعث نگارش کتاب حاضر شد.

داستان از پاییز سال ۲۰۰۷ شروع شد، زمانی که امیر، ملقب به امیرفلسفه، با من تماس گرفت و خواست برای دیدن او به خانه‌اش بروم. گفت می‌خواهد خانوادگی به کانادا مهاجرت کند و برای من مأموریتی در نظر دارد. او البته به جای کلمه مأموریت لفظ میسیون را به کار برد، که معنی رسالت هم دارد. او آن روز چیز

بیشتری نگفت، اما قبل از اینکه به دیدنش بروم چندبار به آن میسیون فکر کردم و اینکه چه می‌توانست باشد.

در معرفی امیر بگویم که او از دانشگاه کپنهاگ لیسانس فلسفه دارد و پایان‌نامه‌اش را دربارهٔ اخلاق مدنی در فلسفهٔ سورن کی‌یرکه‌گود (Søren Kierkegaard) نوشته است. ما مدت‌ها بود چندان از احوال هم خبر نداشتیم، چون روزگار راهمان را به تدریج از هم جدا کرده بود. من فقط می‌دانستم او جایی در دانشکدهٔ علوم انسانی کار می‌کند. حتی به یاد نداشتم آخرین بار کجا و کی او را دیدم، در یک نمایشگاه کتاب؟ سخنرانی؟ کنسرت؟ شب فرهنگی؟ فستیوال فیلم؟ تا اینکه بالاخره یادم آمد؛ سینما پارک، حدود یک سال پیش و زمان فستیوال فیلم کپنهاگ، که چند فیلم ایرانی هم در آن شرکت داشت. آن شب طبق معمول اکثر تماشاچی‌ها ایرانی بودند. امیر و زن دانمارکی‌اش دورته هم بودند و ما قبل از شروع فیلم فرصت کردیم کمی باهم اختلاط کنیم. از او درمورد کارش پرسیدم، که گفت با خوب و بدش می‌سازد و قانع است. کارش مشارکت در برنامه‌ریزی ترم‌های دانشکدهٔ علوم انسانی بود. دورته هم، که مربی کودک بود، از کارش رضایت داشت، هرچند آینده را نامطمئن می‌دید، چون مدام حرف از صرفه‌جویی در بودجه و ریاضت و اخراج بود. شرکت دانمارک در جنگ عراق و افزایش بودجهٔ نظامی در اولویت بود، و این قبل از همه روی بودجهٔ آموزش و پرورش و بهداشت و درمان تأثیرات منفی گذاشته بود. صحبت‌های آن شب به جای دیگری نکشید، چون ورودی سالن سینما باز شد و از هم جدا شدیم. بعد از فیلم هم فقط رسیدیم خداحافظی کنیم، چون آن دو عجله داشتند به خانه برگردند تا مادر دورته، که از بچه‌ها مواظبت می‌کرد، به خانهٔ خودش برود. بعد هم من با دوستان دیگری طبق عادت به کافه‌ای در همان حوالی رفتیم و تا آخر شب در جوار هم بودیم. من آن شب را به کلی فراموش کرده بودم، تنها زمانی یادش در خاطرم زنده شد که فکرم مشغول چندوچون آن میسیون بود. در حال مدتی بیهوده فکرم صرف حل معمای میسیون شد، تا اینکه بالاخره آن را کنار گذاشتم.

وقتی به دیدن امیر رفتیم اول علت مهاجرتش را پرسیدم. در تورنتو کانادا

امکانی پیدا کرده بود که در دبیرستان فلسفه و تاریخ عقاید تدریس کند و در کنار آن تحصیلاتش را هم ادامه دهد. این ها را دو سال قبل، که با خانواده اش تعطیلات سالانه را آنجا گذرانده بودند، تحقیق کرده بود و نسبت به چند و چون آن مطمئن شده بود. دوره هم مشکلی از لحاظ کار نداشت و می توانست خیلی زود در یک کودکستان دست به کار شود. آن ها حتی خانه کوچکی هم در حومه تورنتو به اسم دوره خریده بودند و پیش قسط آن را از محل پرس انداز مشترکشان و همچنین از ارثی که به دوره رسیده بود پرداخته بودند. عامل دیگری که در تصمیم آن ها به مهاجرت به کانادا نقش داشت، وجود اعضای از خانواده امیر و شبکه وسیع ایرانی هایی بود که آنجا کار و زندگی می کردند. بچه های شان هم، دو پسر هشت و شش ساله، از آن مهاجرت افسانه ای خوش حال بودند و حرفی نداشتند به جایی نقل مکان کنند که مردمش به زبان هاری پوتر حرف می زدند! من جز آرزوی موفقیت برای آن ها چیزی نداشتیم بگویم، و اینکه امیدوار بودم بتوانند در آن قسمت از دنیا به آرزوهای شان برسند. منظورم البته امیر بود، چون در آن زمان خارجی هایی که برای یافتن کار و قرار از تبعیض و جوراسیستی حاکم از دانمارک می رفتند، خیلی زود در کشور دیگری شرایط مطلوب خود را پیدا می کردند و به آسایشی نسبی می رسیدند. البته امیر با من در این مورد موافق نبود، چرا که تجربه او چیز دیگری می گفت و او طبعاً قضاوت خودش را در این مورد داشت. گفت که او در دانمارک به چیزهای زیادی رسیده، خودش را یافته، گلیم خود را از آب بیرون کشیده، مدرکی گرفته، شغلی دارد. هرچند نه ایده آل. خانواده خوبی تشکیل داده، و اینکه کی یکه گود را شناخته است. با شناختی که از او داشتیم این حرف های او دور از ذهن نبود. من طبعاً در این گونه موارد با او مخالفتی نداشتیم، هرچند جایی که به مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط می شد نظرات خودم را هم داشتیم، به خصوص در مورد دانمارک. اما در آن موقعیت قرار نبود راجع به این چیزها بحث کنیم، به همین دلیل موضوع را درز گرفتیم و او خودش صحبت میسیون را پیش کشید.

نگارش کتابی در دست داشت که نیمه کاره مانده و آن را کنار گذاشته بود،